



NEBRAS
Academic and Research Quarterly
Issue 9, Spring 2025
Special Issue on "Self and Otherness"



The Concept of the "Otherness" in Karl Jaspers' Philosophy

Sara Maghdouri
M.A. in Western Philosophy
Saramaghdour63@ gmail.com

ABSTRACT

Article type: Research Article

Article history:

Received: April, 20 March

Accepted: May 20, 2025

Published online: June 21, 2025

Abstract:

Karl Jaspers, the great philosopher of existence, like other philosophers in this domain, considers human being and existence contingent upon "being-in-the-world" and "being-with-others." One of the fundamental concepts in his philosophy is the notion of the "Other," which is discussed more profoundly compared to the philosophies of other existentialist philosophers. For Jaspers, the individual understands their self through the "Other." The relationship with the "Other" does not merely signify the transmission of feelings and thoughts to the "Other" or a social interaction aimed at fulfilling inherent needs; rather, it is a relation grounded in existence—an intersubjective relation based on a kind of mutual respect. It can be said that since, for Jaspers, human existence lacks a theoretical aspect and manifests in action and choice, the relationship with the "Other" is also among the situations that make the manifestation of human existence possible. This paper attempts to elucidate the significance and position of the concept of the "Other" in Jaspers' philosophy by examining the concept itself and its relation to other important philosophical concepts in his work.

Keywords: Other, existence, communication, transcendence, self-awareness, intersubjectivity



نبراس

فصلنامه علمی - پژوهشی

شماره نهم، بهار ۱۴۰۴

ویژه "خود و دیگری"



مفهوم دیگری در فلسفه کارل یاسپرس

سارا مقدوری

کارشناس ارشد فلسفه غرب

Saramaghdouri63@gmail.com

چکیده

نوع مقاله: مقاله پژوهشی

تاریخچه مقاله:

دریافت مقاله: ۲ حمل / فروردین ۱۴۰۴

پذیرش مقاله: ۲۵ ثور / اردیبهشت ۱۴۰۴

انتشار آنلاین: ۳۱ جوزا خرداد ۱۴۰۴

چکیده

کارل یاسپرس فیلسوف بزرگ اگزیستانس مانند سایر فیلسوفان این حوزه، هستی و وجود آدمی را در گرو "هستی-در-عالم" و "هستی-با-دیگران" می‌داند. یکی از مفاهیم بنیادین فلسفه وی، مفهوم "دیگری" است که به گونه عمیق تر نسبت به فلسفه سایر فیلسوفان اگزیستانسیالیست مطرح شده است، زیرا نزد وی، فرد، خویشتر خویش را به وسیله "دیگری" درک می‌کند. ارتباط با "دیگری" در واقع به معنای انتقال احساسات و افکار به "دیگری" یا ارتباطی در بستر حیات اجتماعی برای برطرف کردن نیازهای ذاتی نیست؛ بلکه نسبتی است در زمینه اگزیستانس داشتن؛ نسبتی بین‌الذهانی و مبتنی بر نوعی احترام متقابل. می‌توان گفت که چون نزد یاسپرس، اگزیستانس انسان فاقد وجه نظری است و در عمل و انتخاب ظهور می‌کند، لذا ارتباط با "دیگری" نیز از جمله موقعیت‌هایی محسوب می‌شود که ظهور اگزیستانس آدمی را ممکن می‌سازد. در مقاله حاضر تلاش می‌شود که با بررسی مفهوم "دیگری" و نسبت و ارتباط این مفهوم با سایر مفاهیم مهم فلسفی یاسپرس، اهمیت و جایگاه آن در فلسفه وی روشن شود.

واژگان کلیدی: دیگری، اگزیستانس، ارتباط، تعالی، خود آگاهی، بین‌الذهانی.

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

مقدمه

محور اصلی بحث‌های یاسپرس^۱ انسان است. یاسپرس برای انسان نقطه پایانی نمی‌شناسد و او را همواره در حرکت و صیوررت به سوی خود اصیل می‌داند. وی منتقد نگرش دکارتی در خصوص "وجود" است؛ به باور او، باید به جای پرداختن به رابطه "اندیشه" و "من"، به خود حقیقت "من" که ورای

^۱. Karl Theodor Jaspers (1883- 1969)

مفهوم فقط ذهنی است، پرداخته شود. در این ساحت، حقیقت، از جنبه مفهومی خارج می شود و فاعل شناسا قادر خواهد بود به درک حضوری "خود" بپردازد. در نظر یاسپرس تلاش عقلانی شاید جهت ارائه معرفت حصولی موفق باشد و معرفت حصولی نیز محدود در اندیشه عینی بسان تفکر علمی و علم تجربی است اما شناخت خداوند با علم حصولی میسر نمی شود و انسان تا آزادانه به آگاهی از حقیقت خویش نرسد، ایمان به خداوند (متعالی) نیز تحقق نخواهد یافت (درک حضوری). یاسپرس با عینیت‌گرایی (ابژکتیویسم)^۱ مخالف بوده و با تفکر سوژکتیو پیوند می خورد. او معتقد است در تفکر عینی، اندیشه، مفهومی است و فاعل شناسا با صور ذهنی سر و کار دارد. این در حالی است که در تفکر سوژکتیو تفکر با متفکر اتحاد وجودی داشته و متفکر با تمام وجود واقعیت را شهود می کند. هر نوع نظام یافتگی و مطلق‌انگاری که انسان را براساس یک دستورالعمل کلی و قواعد و فرامین مطلق تعریف کند، در نگاه او عینیت‌گرایی است و مردود شمرده می شود. در نظر یاسپرس، انسان موجودی کامل نیست و در ارتباط با "دیگری" شکل می گیرد. مسئله "غیر" در فلسفه او به صورت یک اصل اساسی مطرح می شود، زیرا وی برای این که منی ایجاد شود، رابطه با غیر را ضروری می داند. اما قبل از بیان مفهوم دیگری در فلسفه یاسپرس به عنوان یک اصل بنیادی که با بیشتر مفاهیم فلسفی او گره خورده است، باید خاطر نشان کرد که این مفهوم از آغاز پیدایش فلسفه در غرب مورد توجه بوده است. افلاطون^۲ تمام رساله های خود را در قالب گفت وگو نگاشته است و ارسطو^۳ در کتاب اخلاق نیکوماخوس^۴ از "دیگری" سخن گفته و دوست را من دوم فرد دانسته است. حتی در قرون وسطی در بحث "آگاهانه"، "دیگری" مورد توجه قرار گرفته است. اما این مفهوم اولین بار به شکل جدی در فلسفه هگل^۵ و در بحث "خدایگان و بنده" مطرح شد. مسئله خواجه و بنده در نزد هگل در ارتباط مستقیم با مسئله پراهمیت "خودآگاهی" است؛ زیرا من تنها زمانی می توانم از خویش خود آگاهی پیدا کنم که همچنین از چیز دیگری که خودم نیستم، آگاهی پیدا کنم. از نظر هگل انسانی که نخستین بار با انسان دیگر برخورد می کند، خویش را انسان می پندارد و از انسان بودن خود اطمینان ذهنی پیدا می کند. ولی برای این که این اطمینان ذهنی و تصور به مرتبه علم برسد، باید تصویری را که از خویش در ذهن دارد، بر دیگران تحمیل کند و فرد دوم نیز به اقتضای انسانیت اش به همین سان رفتار می کند. بدین ترتیب نخستین کنش آغاز می شود. پیکار بین دو موجود که ادعای انسانیت دارند، پیکاری که به خاطر شناخت متقابل است و با غلبه یکی از دو طرف بر دیگری از بین می رود. در نظر هگل:

انسان واقعی و حقیقی آفریننده کنش و واکنش متقابل بین خود و دیگران است. این انسان‌ها هنگام نخستین پیکار مرگ‌بار به دو صورت یا حالت متضاد در برابر هم قرار می گیرند؛ یکی آگاهی مستقل که ماهیت ذاتی اش در هستی برای خویش است و دیگری، آگاهی غیرمستقل و وابسته که ماهیت ذاتی اش، هستی برای دیگری است. اولی خواجه یا ارباب نام دارد و دومی، بنده یا برده نامیده می شود: نبرد خصمانه بین دو حریف (هگل، ۱۳۵۴: ۲۰).

پس به عقیده هگل خودآگاهی فقط در تعامل و با کنش و واکنش اجتماعی است که به شکوفایی می رسد و نه در انزوا و تنهایی و موجود خودآگاه این نتیجه را می گیرد که برای فعلیت بخشیدن کامل به قوای خود باید جهان یا "غیر" یا "دیگری" را دگرگون کند و آن را در بند خود درآورد. مفهوم "دیگری" در اگزیستانسیالیسم نیز به شکل جدی مطرح است زیرا یکی از مفاهیمی است که تمام فیلسوفان اگزیستانسیالیست به صورت اساسی به آن پرداخته اند. البته منتقدان اگزیستانسیالیسم از جمله مارکسیست ها بر این عقیده اند که در این مکتب آدمی فردی است جامانده و تنها و این فلسفه بر درون‌گرایی محض بنا شده است، زیرا انسان به وجود خود دست نمی یابد مگر در فردیت و تنهایی. دو گروه فیلسوفان اگزیستانسیالیست مذهبی، مانند: کی یرکگور^۶ و یاسپرس و اگزیستانسیالیست‌های غیرمذهبی مانند سارتر^۷ با وجود تفاوت های بسیاری که با هم دارند، بر این عقیده اند که بشر ابتدا وجود می یابد و بعد متوجه وجود خود می شود، در جهان سربرمی کشد و سپس خود را می شناسد و تعریفی از خود حاصل می کند. زیرا بشر آزاد است و دارای قدرت انتخاب و در ارتباط با دیگران، خود خویش را شکل می دهد. لذا می توان یکی از اصول مهم اگزیستانسیالیسم را "ارتباط با دیگران" دانست.

یاسپرس و مفهوم ارتباط با دیگری

یکی از دلمشغولی های بزرگ یاسپرس ارتباط و تفاهم انسان با انسان و یافتن پاسخ به این پرسش بود که آیا تمام اندیشه ها به برقراری ارتباط و تفاهم انسان ها کمک می کند و به دنبال ارتباط و تفاهم انسان ها با یکدیگر بود. برای یاسپرس، مسئله ارتباط و تفاهم انسان با انسان، نخست در

1. objectivism

2. Plato (c.428-347 B.C.)

3. Aristotle (384-322 B.C.)

4. The Nicomachean Ethics

5. Agape

6. Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1770-1831)

7. Søren Kierkegaard (1813 – 1855)

8. Jean-Paul Sartre (1905 – 1980)

عمل سپس در اندیشه فلسفی، همیشه مسئله بنیادین به شمار می‌رفت. به اعتقاد وی سرانجام همه اندیشه‌ها می‌بایست با این محک بخورند که آیا به ارتباط و تفاهم یاری می‌رسانند یا مانع از آن می‌شوند. خود حقیقت می‌بایست با این تراز سنجیده شود. زیرا:

حقیقت یعنی آن چه ما را با هم متحد می‌کند. آدمی فقط به اتفاق دیگر آدمیان می‌تواند به خود بیاید نه تنها با دانش محض. ما تنها تا بدانجا خود مان می‌شویم که دیگری نیز خودش بشود، فقط بدان درجه آزاد می‌شویم که دیگری نیز آزاد بشود (یاسپرس، ۱۳۹۰: ۱۷۴).

یاسپرس می‌گوید که تجربه ارتباط با "دیگری" و مشارکت بود که حال فلسفی را در او برانگیخت. به عقیده وی بر حذر شدن از انسان‌ها، ظلم و جفایی به دیگر انسان‌ها می‌نمود و وقتی که او را به خودبسندگی و منزوی بودن وسوسه می‌کرد، جفایی به خودش و لذا ترک دیگری همان ستم به خود است. از نظر وی فلسفه اگزیستانسیالیسم فلسفه مشارکت و هم پیوندی است. وی به صراحت موضوع فلسفه ورزی خود را مشارکت می‌داند. زیرا "خود بودن در مشارکت است که معنا پیدا می‌کند و انسان کامل وجود ندارد، مگر در ارتباط با دیگری" (یاسپرس، ۱۳۸۳: ۲۱).

مضمون اساسی دیگر در اندیشه یاسپرس، هم پیوندی یا مشارکت و ارتباط است. ولی بهتر است قبل از طرح مسئله ارتباط با دیگری، دیدگاه وی را در خصوص وجود به اختصار بررسی کنیم، زیرا نزد یاسپرس وجود انسان ملازم و همبسته مشارکت است. اما باید دید که دیدگاه یاسپرس درباره وجود انسان چیست؟ مضمون اصلی فلسفه ورزی وی آن وجه از هستی انسان است که در صیورت و شدن است. اگزیستانس انسان در تهایی نیست و به صورت حرکتی استعلایی (فرا روی از خود) به سوی دیگر خود‌ها که اعم از انسان، جهان، امر متعالی (خدا) است فعلیت می‌یابد. در واقع "اگزیستانس به معنای دقیق کلمه، برون‌ایستادگی نامیده می‌شود" (یاسپرس، ۱۳۸۳: ۱۵). هر چند یاسپرس به همراه هایدگر^۱ یکی از دو فیلسوف بزرگ اگزیستانسیالیست شناخته شده است اما رویکرد یا روش اگزیستانسیالیستی وی با هایدگر متفاوت است. یاسپرس همانند هایدگر هستی را مسئله اساسی فلسفه دانسته بود. اما با این تفاوت که هایدگر قصد داشت ساختار بنیادی از هستی شناسی را به وسیله روش‌های پدیدارشناسی ایجاد کند، چیزی که یاسپرس با آن موافق نبود و از هر نوع هستی شناسی فاصله گرفته بود، بنابراین "تفکر فلسفی او به سمت انسان و درک خود اصیل و حقیقت وجودی او کشیده شد و همین امر باعث گردید که او از وجود ممکن سخن بگوید (Critchley, 1998: 216). مسئله مورد بحث در وجودشناسی یاسپرس این است که، چگونه یک شخص می‌تواند درکی از خویشتن داشته باشد. به عقیده یاسپرس: اگزیستانس از پیش تعیین شده، طراحی شده و یک مفهوم کلی نیست بلکه یک امر غیر عینی است، یک هدیه از یک وجود غیرعینی یعنی از سوی تعالی است. اگزیستانس مدام در حال شدن و فعل و انتخاب و فعالیت است و این فعالیت اگزیستانس، زودگذر نیست بلکه یک قلمرو حرکت مداوم است. بنابراین یاسپرس ترجیح داده بود از اگزیستانس یا "وجود ممکن" صحبت کند. پس به دلیل این که اگزیستانس یک ذهنیت باز دارد و دارای انتخاب‌های گسترده و آزادی می‌باشد "درک اگزیستانس یا ظهور آن یا درک از وجود خود، در یک قلمرو خاص زندگی و تنها تحت چند شرط ممکن است" (Critchley, 1998: 217)، به گونه که عبارت اند از:

۱. وضعیت یافتگی و تاریخمندی: انسان همواره خودش را در وضعیت می‌یابد. این وضعیت حضور است که یاسپرس آن را "اکنون جاوید" می‌نامد. لذا یک اکنون همیشگی برای من وجود دارد یعنی یک لحظه که "من" بر اساس آن آینده و گذشته خود را انتخاب می‌کند. بنابراین "اگزیستانس به لحاظ وضعیت یافتگی خودش تاریخمند و زمانمند است" (خاتمی، ۱۳۸۵: ۱۵۱).

۲. شکست‌های پیاپی: همان گونه که گفته شد انسان از حیث اگزیستانس بودن، یک موجود تاریخی است لذا در حال گذر و شدن است. همین اقتضای تاریخمندی، ما را با بن بست‌هایی مانند شکست مواجه می‌کند. انسان متوجه می‌شود که از عقل و منطق کاری ساخته نیست و او موجود متناهی است. این امر اگزیستانس را به سوی برتر از خود یعنی تعالی، می‌کشاند. یاسپرس موقعیت‌هایی مانند گناه، درد، رنج و مرگ را که غیر قابل تغییر اند، موقعیت‌های مرزی می‌نامد، "موقعیت‌هایی که انسان در برابر آن احساس شکست می‌کند و به متناهی بودن خود پی می‌برد" (خاتمی، ۱۳۸۵: ۱۵۱).

۳. ارتباط با دیگری: از نظر یاسپرس، ارتباط به معنای ناتمام بودن خود است. ارتباط فعلیت استعداد یا رفتن از مرکزیت من مفسر است. ارتباط به آن معناست که آدمی بر بنیاد خود درک و لحاظ نمی‌گردد زیرا "به محض آن که ما با هستی انسان مواجه می‌شویم، یک دیگری که انسان از طریق آن وجود دارد، گشوده می‌گردد" (یاسپرس، ۱۳۸۳: ۱۹). پس ارتباط، مربوط به ارتباط اگزیستانس‌ها با یکدیگر است. یعنی "ارتباط بین-الانفسی" مانند ارتباط بین دو دوست، دو عاشق که باهم ازدواج می‌کنند، پدر مادر و فرزند و معلم و دانش آموز.

^۱. Martin Heidegger (1889–1976)

به گمان یاسپرس ارتباط در روابط انسانی به صورت اصول اخلاقی ظاهر می شود، مانند: وفاداری و احترام متقابل به یکدیگر، او بُعد اخلاقی را در آگزیستانس انسان در نظر می گیرد و آگزیستانس انسان را منشأ ارزش ها تلقی می کرد. یعنی آگزیستانس انسان ارزش ها را ایجاد می کند. پس ارتباط در سطح ارزش های دینی، اخلاقی، عاطفی، اجتماعی شکل می گیرد. ارتباطات اخلاقی و عاطفی نیز توأم با شکست است، به گونه مثال کسی به شما قول می دهد اما سر قول اش نمی ماند. لذا انسان در ارتباطات گاهی به بن بست می خورد. هر چند ارتباط همان آزادی است و آزادی در واقع امکان داشتن است اما نمی توان گفت این ارتباطات به کجا منتهی می شود زیرا انتخاب های ما با تناهی همراه است. انسان می تواند در "ارتباط"، آگزیستانس را تجربه کند. به نظر هایدگر دازاین در هم دازینی، دازاین است و به عقیده یاسپرس "ظهور آگزیستانس در نسبت با دیگران است و هیچ کس به تنهایی انسان نیست" (خاتمی، ۱۳۸۵: ۱۵۴)، بنابراین ارتباط از نظر یاسپرس همان چیزی است که به یاری آن فلسفه می تواند خلاء الهیات مُنزل را پر کند و مانع مرجعیت آن که در نهایت به نیست انگاری و مرگ خدا انجامیده است، گردد. به زبان ساده انسان چگونه می تواند از سرچشمه آگزیستانس خود به خدا نزدیک شود وقتی که از هم پیوندی با انسان ها عاجز است. به نظر یاسپرس:

انسان فرافته در من تهیای خویش، انسانی که از ارتباط با رنج و شادی و شکست انسان های دیگر عاجز است هرگز به استعلا راستین به سوی امر متعال فراتر از انسان راه نخواهد برد. پس در کنار دیگری من خود را می یابم و درک می کنم و مشارکت اصل و بنیان من می شود (یاسپرس، ۱۳۸۳: ۱۹).

از آنجا که آگزیستانس انسان در عمل و با اختیار و آزادی و انتخاب ظهور پیدا می کند تا خود را به سوی برتر از خود رهنمون سازد، لذا اختیار امر مهمی است که به ارتباط با دیگران مربوط می باشد. در کل هر کس "من" خود را با فعلی آزادانه و شخصی محرز می سازد از این رو چنین می نماید که هست بودن به صورت حتمی خلوت طلب و پنهانی و محرمانه باشد و به راستی نیز چنین است. چه هیچ کس به جز من، من نیست و دیگری نمی تواند به جای من انتخاب کند. اما از طرف دیگر، این نیز درست است که انسان جوهر فرد و به اصطلاح لاینیتزا^۱ "موناڈ" نیست که ارتباطی با دیگران نداشته باشد و بتواند به تنهایی و در انزوا زندگی کند، بنابراین "آدمی برای این که خودش باشد، نیازمند داشتن ارتباط و معاشرت با من" های دیگر و با هست های دیگر و موجودات آزاد و مختار دیگر است ("وال ژان، ۱۳۷۲: ۱۷۵). دیدگاه یاسپرس در رابطه با اختیار بسیار نزدیک به نظریه کی یرکگور در این باب است. اما نظر او راجع به "ارتباط با دیگران" به نظر هگل نزدیک تر است. زیرا کی یرکگور معتقد به تنهایی و خلوت بوده و تنها ارتباط مستقیم را، همان ارتباط مؤمن مسیحی با خدای خود می دانست که آن نیز نافی تنها ماندن آدمی در میان آدمیان دیگر نیست. نظر هگل، بر خلاف این است زیرا وجدان و ضمیر برای واقعی بودن، نیازمند داشتن ارتباط با وجدان ها و ضمیر های دیگر است. به همین جهت "یاسپرس به جای نزاع خصمانه تا سرحد مرگ، قابل به نبرد عشق است و رابطه وجدان ها را به منزله بازشناسی امور واقع در خارج نمی داند، بلکه آن را نوعی از خودگذشتگی و احترام متقابل می شمارد" (وال ژان، ۱۳۷۲: ۱۷۵). ارتباط با دیگران بر خلاف آنچه از مفهوم لفظ آن مستفاد می شود، انتقال آنچه خود دارد، اعم از احساسات و افکار به دیگری نیست، زیرا این گونه رابطه فقط رابطه است خارجی که ربطی به خویشتن خود در حقیقت وجودی اش ندارد. ارتباط حقیقی، ارتباط حیات اجتماعی هم نیست که آن نیز در زمینه امور خارجی است و بیشتر موجب از بین بردن تفاوت های افراد با یکدیگر است، به نحوی که وجود داشتن مؤدی می شود به حذف شرط اولیه ارتباط که هست بودن ها باشد. زیرا ارتباط با دیگران نسبتی است در زمینه هست بودن، یا نسبت بین الادهان است. البته آن مشروط به شروط واقعی خارجی است. بدین عنوان، "حیات اجتماعی، برای آماده ساختن موقعیت ها و اوضاع ارتباط دهنده و محیط تلاقی و تبدیلی که ارتباط اصیل را ممکن می سازد، ضرور است. اما ارتباط اصیل برتر و متعالی از تمام موارد است" (وال ژان، ۱۳۷۲: ۱۳۷۶). از آنجا که در تفکرات یاسپرس "دیگری" حضور جدی دارد و نقش بازی می کند، ارتباطی بین "من" و "دیگری" نیز برقرار می شود که می تواند خصمانه یا دوستانه باشد و در باور وی ارتباط با دیگران از نیازهای ذاتی انسان است که انسان بدون آن نمی تواند هستی انسانی داشته باشد. بنابراین:

انسان خود هستی خود را شکل می دهد. انسان یا مانند اشیا جهان از خود بیرون نرفته و در خود می زید (هستی غیر اصیل) و یا از خود بیرون می رود و با دیگری ارتباط برقرار می کند و هستی خود را شکل می دهد (کاپلستون، ۱۳۶۱: ۲۶۵).

حال باید پرسید که چرا ارتباط برقرار می شود؟، چرا من تنها نیستم و نباید تنها باشم؟، برای پاسخ بایستی از آگزیستانس خویشتن پرسش کرد. از نظر یاسپرس من فقط هنگامی که در ارتباط با دیگران هستم، به نحو واقعی آگزیستانس دارم. این پاسخ به طور عینی و ذهنی به آگزیستانس ما یعنی

^۱. Gottfried Wilhelm Leibniz (1646–1716)

^۲. monad

به حلقه های متصل فهم و عمل، اشاره دارد که معنای آن نیز از منظر زندگی با دیگری مشخص و قابل نشان دادن است، او تأکید کرده است که: "اصل اگزیستانس من که تا کنون ماهیت مستقل فرض شده بود، چیزی تنها و خود بسنده نیست" (Jaspers, 1969: 47). یاسپرس ارتباط را در چهار سطح ممکن می داند که با چهار نوع وجود مربوط می شود: دازاین، آگاهی کلی، ذهن (روح) و اگزیستانس. از نظر وی بدون وجود، ارتباط ممکن نمی شود. همین گونه بدون ارتباط، وجود، وجود واقعی نخواهد بود. او به بررسی ارتباط هایی که هر کدام از سطوح وجود برقرار می نمایند، می پردازد، "اما ارتباط واقعی که من در آن شروع به شناختن خود می کنم و وجود خود را در ارتباط با دیگری در نظر می گیرم به نحو تجربی وجود ندارد و توضیح آن امری فلسفی است" (Jaspers, 1969: 48).

نتیجه

ارتباط با "دیگری" از دیرباز در فلسفه مطرح بوده است در فلسفه های ایده آلیستی از افلاطون گرفته تا هگل انسان از جهت مشارکت در هستی مطلق وجود پیدا می کند و به بیان دیگر هر فردی برای اینکه موجود شود، باید با حقیقت کلی، ارتباط پیدا کند، از همین جاست که بحث بیشتر پیرامون انسان کلی مطرح می شود نه انسان جزئی؛ در حالی که انسان از نظر متفکران اگزیستانسیالیسم "فرد و یکه است" و باید به هستی (اگزیستانس) خود بیندیشد و بکوشد خود واقعی خویش را پیدا کند. در تفکر یاسپرس انسان امری از پیش تعیین شده نیست و به عنوان موجودی در جهان، دازاین است و به عنوان موجودی آزاد و انتخابگر، اگزیستانس است و به عنوان موجودی ناقص که قوام خود را باید از تعالی بگیرد، در ارتباط با خدا می باشد. یعنی انسان به مثابه دازاین در بین موجودات، محدود است، ولی نسبتی و رای نسبت های معمول وجود دارد که یاسپرس از آن به نسبت اگزیستانسیال تعبیر می کند و پیدایش عنوان خود یا خویشتن اصیل را نیز منوط به همین نسبت می داند.

یاسپرس سعی اگزیستانس برای ظهور داشتن را که متعاقب نسبت های بین الانفسی است، پیکار عاشقانه یا محبت جدال آمیز می نامد. یعنی ارتباط "من" با "دیگری" به معنای انتقال افکار و عقاید یا ارتباطات خام اجتماعی و سطحی که طرفین برای رفع نیازهای خود همدیگر را تبدیل به شیء می کنند، نیست. ارتباطی است که دو طرف به یکدیگر احترام گذاشته و شأن یکدیگر را حرمت می نهند و از صمیم قلب همدیگر را می خواهند و در این صورت است که به ساحت حقیقت نزدیک می شوند. او بسیاری از مشکلات انسان را ناشی از غفلت از چنین ارتباطی می داند و بر این امر تأکید می کند که انسان بدون نسبت های بین الانفسی به خویشتن خویش نایل نمی شود و تعالی نمی یابد. این نسبت ها امری عارض بر ذات اگزیستانس نیست، بلکه از طریق همین نسبت هاست که حدود و ارزش افراد معین می شود. یاسپرس متناسب با چهار مرحله وجودی، یعنی وجود تجربی، آگاهی کلی، روح و اگزیستانس، به چهار سطح ارتباط قابل است و معتقد است که تنها در سطح اگزیستانس است که کشمکش عاشقانه و محبت و احترام و دوطرفه حاصل می شود و ارتباط حقیقی صورت می گیرد و راه برای ارتباط با تعالی باز می شود. اگزیستانس و خود اصیل فرد نیز در ارتباط با تعالی ظهور می یابد. البته رابطه و ارتباط ما با امر متعالی مانند رابطه بین عالم و معلوم یا عاقل و معقول نیست. در حالی که احساس می کنیم تعالی ما را دربر گرفته، در حوزه اگزیستانس و هستی می فهمیم، که خود، بنیادی ندارد و نارسایی بی پایان است. خود یا در پیوند با تعالی وجود پیدا می کند و یا هرگز نیست. فرد با انتخاب و آزادی به سوی امر متعالی می رود و هیچ گونه تحویل و ستیز خصمانه مانند (خواجه و بنده هگل) وجود ندارد. بنابراین به نظر می رسد می توان مفهوم "دیگری" را در فلسفه یاسپرس اصل بنیادی قلمداد کرد به گونه که فهم تمامی اصول فلسفی او، با این مفهوم به شکل دقیق تر قابل شناخت می باشد. ارتباط با "دیگری" یکی از اساسی ترین و گران بها ترین دستاوردهای ممکن فلسفه یاسپرس است که تمامی مفاهیم فلسفه او از جمله انسان، جهان، خدا، آزادی، حقیقت، فلسفه، تاریخ، سیاست بر آن بنا شده اند.

منابع

- خاتمی محمود (۱۳۸۵). مکاتب فلسفی در قرن بیستم، تهران: دانشگاه تهران.
- کاپلستون فردریک (۱۳۶۱). فلسفه معاصر، ترجمه علی اصغر حلبی، تهران: نشر زوار.
- وال ژان و روزه ورنو (۱۳۷۲). پدیدارشناسی و فلسفه های هست بودن، ترجمه یحیی مهدوی، تهران: نشر خوارزمی.
- هگل گ.ف. و (۱۳۵۴). خدایگان و بنده، ترجمه حمید عنایت، تهران: انتشارات خوارزمی.
- یاسپرس کارل (۱۳۸۳). درآمدی به فهم فلسفه ورزی نیچه، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: نشر ققنوس.
- یاسپرس کارل (۱۳۹۰). زندگی نامه فلسفی من، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: نشر هرمس.

Critchley Simon (1998). *A Companion to Continental Philosophy*, USA: Wiley-Blackwell.

Jaspers Karl (1969). *Philosophy III*, Ashton(trans), USA: Chicago University.